به استقبال از نادرپور

فروحی، علی

نادرپور، نادر

کهن دیارا،دیار یارا،دل از تو کندم،ولی ندانم‏ که گر گریزم،کجا گریزم؟و گر بمانم کجا بمانم؟ نه پای رفتن،نه تاب ماندن،چه‏گونه گویم،درخت خشکم‏ عجب نباشد،اگر تبر زن،طمع ببندد در استخوانم‏ در این جهنم گل بهشتی،چه‏گونه روید،چه‏گونه بوید؟ من ای بهاران ز ابر نیسان،چه بهره گیرم که خود خزانم؟ به حکم یزدان،شکوه پیری مرا نشاید،مرا نزیبد چرا که پنهان به حرف شیطان،سپرده‏ام دل که نوجوانم‏ صدای حق را سکوت باطل در آن دل شب چنان فروکشت‏ که تا قیامت در این مصیبت گلو فشار غم نهانم‏ کبوتران را به گاه رفتن سر نشستن به‏نام من نیست‏ که تا پیامی به خط جانان ز پای آنان فرو ستانم‏ سفینه‏ی دل،نشسته در گل،چراغ ساحل نمی‏درخشد در این سیاهی سپیده‏یی کو؟که چشم حسرت در او نشانم‏ الا خدایا،گره‏گشایی،به چاره‏جویی مرا مدد کن‏ بود که بر خود دری گشایم غم درون را برون کشانم‏ چنان سراپا شب سیه را به چنگ و دندان درآورم پوست‏ که صبح عریان به خون نشیند بر آستانم بر آسمانم‏ کهن دیارا،دیار یارا به عزم رفتن دل از تو کندم‏ ولی جز آن‏جا وطن گزیدن نمی‏توانم،نمی‏توانم

کهن دیارا...!

دکتر علی فروحی

کهن دیارا!دیار یارا!عسس گر آید،به قصد جانم‏ اگر بمیرم،اگر بمانم،دل از تو کندن،نمی‏توانم‏ درخت خشکم،ستبر ریشه،ستاده تنها،کنار بیشه‏ ز جا نجنبم،«اگر تبرزن،طمع ببندد،به استخوانم» در این کویر ار،خسی نکشتی،چه‏گونه روید،گل بهشتی؟ درخت تاغ‏ام،که رهگذاری،دمی نشیند به سایبانم‏ سکوت حق را،صدای باطل،اگر دل شب،فرو بکوبد چو مرغ حق لاجرم بخواند،دگر نباشد،غم زمانم‏ به بام غیر ار،به هر بهانه،کبوتران را،شد آشیانه‏ عجب نباشد،پیام یاران،ز دست نامحرمان ستانم‏ سفینه‏ها گر،نشسته در گل،نمی‏درخشد،چراغ ساحل‏ بگو به آن ناخدای غافل،به انتظارش،چرا بمانم؟ الا خدایا!گره گشایا!مرا ز رحمت،چنان مدد کن‏ همه غمم را،کنم فراموش،دگر کسان را ز غم رهانم‏ اگر توانم،شب سیه را،به چنگ و دندان،درآورم پوست‏ چرا به سودای صبح خونین،چو قصه‏گویی،برآستانم؟ کهن دیارا!دیار یارا!اگر بمیرم،اگر بمانم‏ به‏جز تو جایی،وطن گزیدن،نمی‏توانم،نمی‏توانم